



درباره یک کتاب باز واقعی

کتاب باز ترین آدمی که می شناسم استاد سعید نفیسی است



«سعید نفیسی؛ استاد برجسته دانشگاه تهران، تعدادی از کتاب‌های نفیس کتابخانه مجلس شورای ملی را به سرقت برده است!»
این ادعا توسط کسانی مطرح شد که در کتابخانه مجلس صاحب مسئولیت بوده‌اند و می‌دیدند که نفیسی به مخازنی اجازه ورود دارد که کسی حق ندارد کیف دستی همراه او را هنگام ورود و خروج بازرسی کند. تا اینکه کتابدار متوجه می‌شود تعدادی از کتاب‌ها پارگی و بریدگی دارند و به نفیسی مشکوک می‌شود. در نهایت با مراجعه به خانه نفیسی ۷۸ جلد کتاب از کتاب‌های نسخه خطی و ارزشمند کتابخانه مجلس را در خانه او می‌یابند و به مجلس عودت می‌دهند.
شنیدن و دانستن این خاطره برای علاقه‌مندان نفیسی آنقدر ناگوار بوده که در تمام این سال‌ها سعی در رد و کتمان آن داشته‌اند البته چون این تلاش با دست خالی و بدون هیچ مدرکی در رد ادعای مربوطه بوده است، نتوانسته اذهان عمومی را قانع کند. اما اتفاقاً این مساله خیلی هم توجیه‌پذیر است و آنقدر بامزه است که نیازی به این همه توجیه در رد آن نیست. نفیسی عاشق کتاب بود و دلش می‌خواست همه کتاب‌هایی که دوست دارد را در خودش داشته باشد. برای کسانی که در علاقه به کتاب تا حدی مثل نفیسی هستند، اتفاقاً این مساله اصلاً چیز عجیب و غریبی نیست. از اکثر کتاب‌بازها و کتاب‌خوان‌ها که بپرسید می‌بینید یک لیست بلند بالا دارند از کتاب‌هایی که دوست دارند داشته باشند و کمبود پول و جا باعث شده تا امروز نتوانند آنها را تهیه کنند.
نفیسی به معنای حقیقی کلمه عاشق کتاب بود. اتفاقاً این عاشق کتاب بودن را خوب است که از او یاد بگیریم، البته نه آنقدر که به کتابخانه‌های عمومی دستبرد بزنیم!

یادداشت‌های لازم در یک سینی روی کرسی بود. کتاب‌های مورداحتیاج فوری در دو طرف پهلوها روی لحاف و تشک پخش بود و سنگینی آنها مانع از حرکت لحاف کرسی از روی زانوایش می‌شد. در این حال به غیر از کله بی‌مو و ریش ژولیده‌اش، بقیه بدن را پوششی از لحاف کرسی مثل یک کیسه در بر گرفته بود، تنها تحرکی که در اطراف این کیسه به چشم می‌خورد حرکات لغزنده قلم بود که با شتاب و ترمی بین انگشتانش نوسان داشت و به دیوار پشت مخده اردک‌وار سایه می‌انداخت. در چنین حالت و کیفیتی بود که می‌توانست ساعت‌ها کاغذهای سفید را سیاه کند و تاریخ زندگی اشخاص و حوادث ایام را در نظم و نثر با تیزبینی و دقت و کنج‌کاوی به‌خصوص خود و گاهی هم با طنز روحی در هم آمیزد. «تصور کنید پیرمرد لاغر و کوچک‌اندامی را که پتورا تا آنجا که می‌شود روی بدنش بالا آورده و تندتند مشغول نوشتن است. نفیسی یک ویژگی مهم داشت و همین ویژگی سبب شد هم کتاب زیاد خوانده باشد، هم زیاد نوشته باشد و زیاد اندوخته باشد. او به شهادت همسرش، بهترین راه مصرف پول را در خرید کتاب می‌دانست و سایر احتیاجات زندگی را از نظر خود چندان مهم نمی‌دید و در مخیله قوی‌اش آن را به شیوه‌ای حل می‌کرد و پایان یافته می‌پنداشت. البته مواقع اینچنینی است که می‌گویم او به و او زندگی نفیسی را نمی‌شود امروز پیاده کرد - شاید هم شهادتش را نداریم البته! - اما هرچه هست نفیسی تمایلیش به این بود که پولی که جمع می‌کند را صرف کتاب کند.
این شوق زاید الوصف نفیسی در ارتباط با کتاب، باعث شد سال‌ها پیش شایعه‌ای درباره او مطرح شود که هرگز پاسخ درستی در رد این ادعا نرسد کسی صادر نشد. ادعای مطروحه این بود که

پیمان طالبی
روزنامه‌نگار
احتمالاً نام سعید نفیسی به گوش تان خورده باشد؛ ادیب، نویسنده، مترجم و تاریخ‌نگار. نفیسی جزء اولین اساتید دانشگاه تهران بود و تاریخ درس می‌داد. شاید امروز در جامعه ما کمتر نفیسی را بشناسند اما روزگاری در فضای چاپ و نشر ایران، مقدمه سعید نفیسی برای یک کتاب، موجب اعتبار و فروش آن کتاب می‌بود. او در طول زندگی خود برای چند صد کتاب مقدمه نوشت تا جایی که به سوزه شوخی طنزآزانی مثل پرویز شاپور بدل شد. شاپور در مجموعه شوخی‌هایش که نام «کاریکلماتور» را بر آنها گذاشته بود، با سنگ قبر نوشت: «سنگ قبری دیدم که رویش نوشته بود، با مقدمه دکتر سعید نفیسی».
اما آنچه سبب شده این شماره از دانشکده کتاب را به نفیسی اختصاص دهیم، علاقه فیاض نفیسی به کتاب بود. پسر ناظم‌الاطباء بی‌نیاید کتاب را دوست داشت و علاوه بر اینکه در تمام زندگی‌اش همواره مشغول نگارش یک کتاب یا تحقیق روی یک کتاب بود، علاقه بسیاری داشت که بسیاری از کتاب‌ها را خود در خانه داشته باشد. در واقع از این حیث نفیسی یک گردآورنده بزرگ بود. سیره زندگی نفیسی به‌عنوان یک کتاب‌باز واقعی می‌تواند برای بسیاری از علاقه‌مندان کتاب و کتابخوانی بسیار خواندنی باشد - البته نه او و به او! - همسر او؛ پیرمز نفیسی در مصاحبه‌ای صحنه‌ای را توصیف می‌کند که نفیسی در خانه‌شان نشسته و مشغول پژوهش روی کتابی است: «چراغ کار و قلم و دوات و

معرفت

«هنگام ورود به یهودیان انتقالی به آشور و بختی درهای واکن‌های احشام گشوده می‌شد و قربانیانی که گاه چندین روز در تنگ‌ترین فضای ممکن چپیده‌دهم به اینجا منتقل شده بودند در میان فریادها، ضربه‌ها و لگدهای نگهبانان از واکن‌ها پیاده می‌شدند. پس از تفکیک جنسیتی، باید برای گزینش صفه‌ای کشیدند؛ زنان و کودکان در یک ردیف و مردان در ردیفی دیگر. پزشکان اس. اس. درباره مرگ و زندگی‌شان تصمیم می‌گرفتند. کسانی که وضعیت جسمانی‌شان نشان می‌داد توانایی کار کردن دارند، اجازه داشتند به‌عنوان کارگر برای انجام بیگاری چند صبحی بیشتر زنده بمانند. اما افراد ضعیف، معلول، بیمار، سالخورده، زنان باردار و کودکان بی‌درنگ روانه «گاز» می‌شدند. پای پیاده، شب‌ها همچنین با کامیون، آنها را به اتاق‌های گاز می‌بردند. در یک اتاق ورودی به این عنوان که باید دوش بگیرند، مجبور بودند جامه‌هایشان را درآورند و بدین‌سان عریان وارد اتاق گاز می‌شدند.
به محض آنکه اتاق پر می‌شد، درها را می‌بستند و گاز از دریچه‌ای تزریق می‌شد. روی دری که هوا از آن عبور نمی‌کرد، یک سوراخ چشمی قرار داشت که مردان اس. اس. از آن می‌توانستند صحنه جان‌کندن را ببینند. در جریان تزریق گاز، صدای بلند موتورها و آژیرها مانع آن می‌شد که فریاد مرگ قربانیان درمآنه به گوش کسی رسد.»
اینها که خواندید بخش‌هایی از کتاب «هولوکاست» به قلم الکساندر براکل است. کتابی درباره هولوکاست با ترجمه مهدی تدینی که به همت انتشارات ثالث منتشر شده است.



گلچین

نامه‌هایی از آرمانشهر
بسیاری از بزرگان و اشراف و کارگزاران دولتی، حدود ۳۰۰ سال پیش به فرانسه سفر کردند و سفرنامه‌هایی از خودشان به جا گذاشتند. در کنار آنها دانشجویان بسیاری هم بودند که به پاریس سفر کردند. هدف آنها و پژوهشگران و روشنفکران آشنایی با غرب، فراگرفتن دانش‌های جدید و دیدن فرهنگ آنها بود. در «نامه‌هایی از پاریس»، نامه‌های خاص از افراد برجسته‌ای مانند علامه دهخدا، علامه قزوینی، صادق هدایت، سهراب سپهری، علی شریعتی، غلامحسین ساعدی و شاهرخ مسکوب را می‌خوانیم. شاید بپرسید چرا پاریس؟ پاریس همواره مدنظر هنرمندان و اندیشمندان جهان بوده است. به‌نوعی همه کسانی که دستی بر آتش هنر و اندیشه داشتند، در طول تاریخ پاریس را آرمانشهری دیده‌اند که می‌توان در فضای خیابان‌های قدم زد و شعر گفت و در عین حال در کافه‌هایش درباره برترین آثار هنرهای تجسمی صحبت کرد. از این حیث نگاه هنرمندان به پاریس می‌تواند جذاب و جالب‌توجه باشد. خوانش این نامه‌ها سبب می‌شود با زاویه نگاه این انسان‌های بزرگ که هر یک در حوزه مربوط به خود افراد برجسته و شناخته‌شده بوده‌اند، آشنا شویم. در عین حال هر یک از آنها قضاوت خاصی از میزبانی شهری که در این کتاب محل بحث است، دارند و خوانش نامه‌هایشان سبب می‌شود با نگاهی که به این شهر دارند به صورت کاملاً دقیق و بی‌واسطه آشنا شویم. کتاب را امیر سعیدالهی گردآوری و بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه منتشر کرده است.



عطف

پرسه‌های افشار
بناهای با ارزش و فرهنگی - تاریخی هر کشور، بخش عمده‌ای از شناسنامه و هویت آن کشور را تشکیل می‌دهد. به همین میزان عدم توجه به این آثار با ارزش، در نهایت ایجاد بحران و بی‌هویتی خواهد کرد. ایرج افشار سفرنامه «گلگشت در وطن» را در باب ایران شناسی بر پایه علمی و به شیوه تجربی، طبیعی و مردمی، با معرفی بناهای تاریخی بسیاری همچون برج، قلعه، امامزاده، پل، کاروانسرا و... در بازه زمانی ۱۳۳۳ تا ۱۳۷۸ در محل‌های کم‌شناخت ایران، با موارد دیگری چون شرایط محیط زیست، اقلیم، تاریخ، جغرافیا، فضایی مناطق و... نوشته است. با بررسی اطلاعات به دست آمده از سفرنامه وی و روش تاریخی - تحلیلی و برخی عوامل اثرگذار بر روند شکل‌یابی، بازسازی، حفظ و ویرانی بناها پرداخته شده و با ایجاد سیستم هوشمند بومی با تشکل‌های مردم‌نهاد جهت حفظ و نگهداری آثار و تأمین بودجه و نیروی متخصص از سمت ارگان‌های دولتی و غیردولتی، با شرایط در نظر گرفته شده می‌تواند تلاشی جهت حفظ و بهبود بناهای تاریخی برای نگهداری هویت ملی ایران باشد. مجموعه حاضر شرح سفرهای نگارنده به شهرهای مختلف ایران است که در این نوشته‌ها، مخاطب تا حدودی با وضعیت فرهنگی، اجتماعی و آب و هوایی مناطق مختلف ایران آشنا می‌شود.
ایرج افشار پژوهشگر فرهنگ و تاریخ ایران و ادبیات فارسی، ایران‌شناس، کتاب‌شناس، نسخه‌پژوه، نویسنده و استاد دانشگاه ایرانی بود. او در ۱۸ اسفند ۱۳۸۹ درگذشت.



گلاب و گل

شعر خوب بخوانید
مرجان بیگی فر متولد سال ۷۰ در شهر بروجن است. در خانواده‌ای هنرمند تربیت یافته و از کودکی به همراه مادر خود که شاعر بوده است به جلسات و نشست‌های شعرخوانی می‌رفته و از همان جا به شعر و ادبیات علاقه‌مند می‌شود. بیگی فر پس از ورود به دانشگاه به‌طور جدی شعر و ادبیات را دنبال می‌کند و با حضور در جشنواره‌های ادبی و کسب مقام‌های برتر در ادامه این مسیر مصمم‌تر می‌شود تا اینکه در سال ۹۷ نخستین کتاب او با عنوان «برف و بزن» توسط انتشارات نزدیک‌تر به بازار عرضه می‌شود. به‌تازگی چاپ دوم برف و بزن منتشر شده و به همین علت برای گلاب و گل این هفته این مجموعه غزل خواندنی را انتخاب کردیم.
غزلی از این کتاب:
«چون زاگرس رویای یک شب برف سنگین داشت / زاینده‌رود تشنه بر دل داغ دیرین داشت / بی‌پنجره هر صبح این کابوس پیدا بود / بی‌برف، اندوهی که تصویر جهان بین داشت / چوپان‌نی‌اش آتش گرفت از خشکسالی / هر شب شنیدم، بر لبش تصنیف غمگین داشت / بادش بخیر آن روزها هر چشمه می‌جوشید / آغوش کوهستان حکایت‌های شیرین داشت / از خوشه‌های خشم آتش سر برآورده‌ست / ای کاش گندمزار خرمن‌های زرین داشت / در باغ «بی‌برگی» امید برگ و باری نیست / تکرار کردن‌های ما فرجام غمگین داشت»



از هر دری

یک کتاب پرطرفدار
«فلسفه تنهایی» اثر لارس اوسونسن، فیلسوف و نویسنده نروژی است. به‌طور کلی این سبک از کتاب‌ها، موضوعات مختلف را از دیدگاه فلسفی - روانشناسی به شکلی ساده بررسی می‌کنند. کتاب فلسفه تنهایی اولین جلد از مجموعه دوم تجربه و هنر زندگی است. مجموعه تجربه و هنر زندگی به مسائل فلسفی با نگاه ساده و کاربردی می‌پردازد که به پیدا کردن راه زندگی آدم‌ها کمک می‌کند. این مجموعه تجربه و هنر زندگی اولین بار توسط نشر گمان به چاپ رسید.
این کتاب هم مانند دیگر کتاب‌های مجموعه تجربه و هنر زندگی، با زبانی ساده و از دیدگاه فلسفی، روانشناسی و اجتماعی به بررسی یک موضوع می‌پردازد که در اینجا موضوع مورد بحث «تنهایی» است. احساسی که همه ما با آن آشنا هستیم. لارس اوسونسن در کتاب به خوبی جنبه‌های مختلف تنهایی را بررسی می‌کند و دید متفاوتی از آن به دست می‌دهد. پشت جلد کتاب آمده است: «احساس تنهایی، احساسی است که همگی ما از کودکی با آن آشنا هستیم، از آن روزی که انگار همه همبازی داشتند غیر ما؛ از آن شبی که در غم تنهایی گذرانیم، هر چند خیلی دل‌مان می‌خواست همراه و همدمی داشته باشیم؛ از آن میهمانی که در آن هیچ کس را نمی‌شناختیم و دور و برمان پر از آدم‌هایی بود که سخت گرم صحبت با هم بودند؛ از آن شبی که کنار همدم‌مان به خواب رفتیم اما می‌دانستیم که دیگر همدم یکدیگر نیستیم.»



قصه‌خوانی

درباره کرسنگی
«کرسنه» نوشته کنوت هامسون، نویسنده نروژی برنده جایزه نوبل ادبیات در سال ۱۹۲۰ است. این کتاب درباره نویسنده‌ای نروژی است که در اوج تنگدستی در اسلو پرسیه می‌زند و با فقری که دست به گریبان‌اش است، مبارزه می‌کند. بخش‌هایی از کتاب را بخوانیم: «یه بار دیگه هم قسر در رفته بودم. هر روز غذا داشتم بخورم، روحیه پیدا کرده بودم و می‌نشستم به‌ریز کار می‌کردم. روی سه، چهار مقاله کار می‌کردم و احساس می‌کردم هر جرقه‌ای، هر فکری که به نظرم می‌رسد نیروی دماغی منو تحلیل می‌بده. در عین حال، به نظرم می‌رسید که دستم از هر وقت دیگه روان‌تر شده. اون مقاله‌ای رو که اون همه به خاطرش رنج برده بودم و امید بهش بسته بودم، سردبیر برگردوند. من هم، بدون اینکه دوباره بخونمش، با احساس خشم و توهین، بی‌درنگ پاره‌پاره‌اش کردم. قصد داشتم در آینده به روزنامه دیگه رو هم زیر سر بذارم تا دستم بازتر باشه. در صورتی که تموم درها به روم بسته می‌شد، به‌عنوان آخرین چاره، کار توی کشتی رو برای روز مبادا کنار گذاشته بودم. کشتی راهبه کنار بارانداز لنگر انداخته بود و آماده حرکت بود. بنابراین، می‌تونستم تا اون جا استخدام بشم و راه بیفتم برم آرخانگل یا هر جای دیگه که کشتی در اون لحظه می‌خواست راه بیفته بره. این بود که به خودم گفتم که تموم راه‌ها هم مسدود نیست.»

